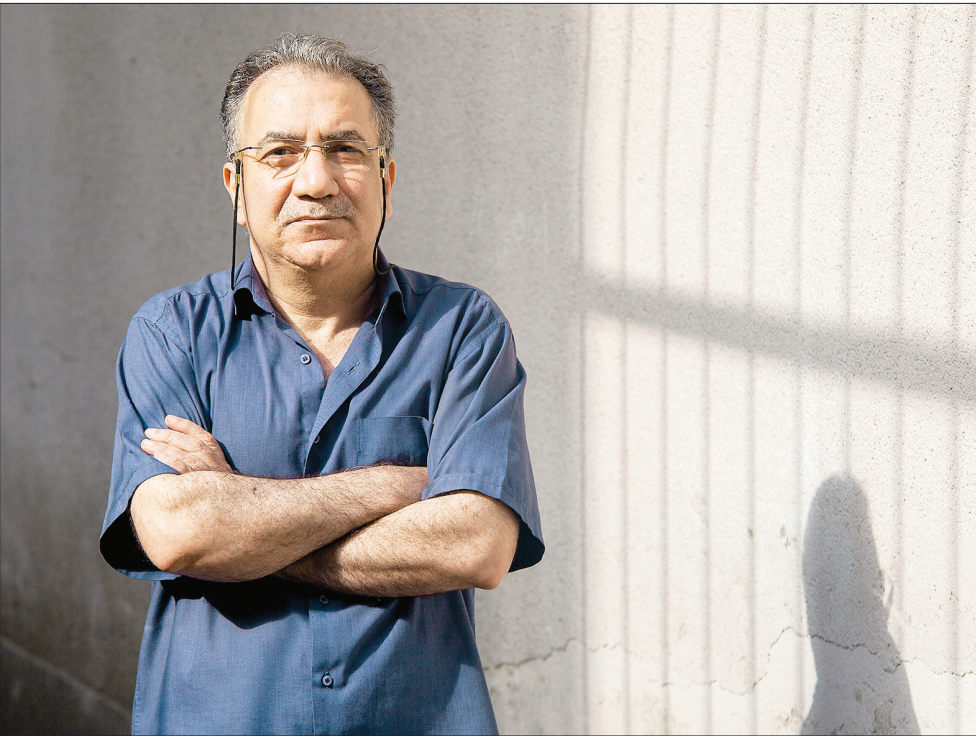




عکس: رافا راسمن



عکس: بهمن‌تاجی شرق

بازار اخلاق ندارد

صدافت به نقد نِیمن از میشل فوکو هم اشاره می‌کند و می‌گوید: «من البته متخصص آثار و اندیشه‌های فوکو نیستم، اما تا جایی که خواندم و می‌دانم فوکو بینش‌ها و بصیرت‌های جدیدی درباره ساختارهای ستم و سرکوب ارائه می‌دهد. اگر کار نظری را مانند آنتوسر، استاد فوکو، به صورت یک کار مولد و خلاق در نظر بگیریم، وقتی فوکو هیچ‌گونه عاملیتی برای تغییر نمی‌بیند، کار کسی را که دستور کار تغییر را دنبال می‌کند و به دنبال پیداکردن عاملیت‌های اجتماعی برای تغییر است، دشوار می‌کند. من در مقایسه با بدبینی مفرط فوکو، مثلاً گرامشی یا لـسوکاچ را ترجیح می‌دهم. لـسوکاچ، «تاریخ و آگاهی طبقاتی» را بعد از شکست انقلاب شوروی و مجارستان و در روزهای اوج شکست نوشت. اما در سرتاسر کتاب، در پی پیداکردن عاملیت اجتماعی برای تغییر بود. گرامشی نیز چنین است. او همیشه به این تعبیر رومن رولان، «بدبینی ذهن و خوش‌بینی اراده»، پایبند بود. اگر ما خوش‌بینی نداشته باشیم، نمی‌توانیم کاری بکنیم. نِیمن نیز تأکید می‌کند که باید امیدی به پیشرفت باشد تا عاملیتی در جهت تغییر عمل کند. اینکه بگوییم بشریت به‌طور دائم به زوال رفته، افسار است. خیلی پیشرفت‌ها اتفاق افتاده، خیلی پسرقت‌ها هم در این سه دهه رخ داده که برخی به دلیل فقدان گفتمان جامع و فراگیر و جهانشمول از طرف چپ بوده است.»

صدافت به کتاب «عصر نهایت‌ها» اریک هابسبام اشاره می‌کند که در تقسیم‌بندی قرن بیستم، دوره‌ای را میان ۱۹۱۴ تا ۱۹۴۵ تحت عنوان «عصر فاجعه» می‌خواند و می‌گوید «امروز هم متأسفانه شاهد تکرار همان ویژگی‌های عصر فاجعه هستیم و به همین دلیل من این دوره را دومین عصر فاجعه می‌خوانم. ما در ایران در یکی از کانون‌های اصلی فاجعه جدیدی قرار گرفته‌ایم که در دنیا در حال وقوع است، لشکرکشی‌های امپریالیستی و جنگ‌ها را می‌بینیم. نسل‌کشی غزه را دیدیم، در این شرایط شاهد یک هجوم مستمر و پیوسته اندیشه‌ها راست در ایران از دو دهه پیش تا امروز هستیم. در برابر این هجوم راست، چپ نیازمند آن است که گفتمان خودش را داشته باشد؛ گفتمانی مبتنی بر اصولی که نِیمن در کتابش بر آن تأکید می‌کند، یعنی آزادی، برابری و همبستگی بین گروه‌های مختلف اجتماعی».

فوکو و سرکوب عدالت

یوسف ابادری، جامعه‌شناس، با تعریف مفهوم «ووک» از دیدگاه سوزان نِیمن آغاز می‌کند و این مفهوم را با تجربه معاصر ما پیوند می‌دهد. او برای مثال به تریک کلینتون به جورجیا ملونی برای نخست‌وزیری‌اش اشاره می‌کند: «کلینتون مدعی است که لیبرال است، اما جورجیا ملونی فاشیست است. نِیمن معتقد است که این ووک است، زیرا علی‌الاصول یک لیبرالی که با فاشیسم مخالف است، نباید پیروزی یک فاشیست را در انتخابات تبریک بگوید، اما تریک می‌گوید، زیرا یک هویت زنانه در کار است. ترجیح هویت زنانه به هویت سیاسی از نظر نِیمن مسئله‌ای اساسی است.»

نمونه دیگری که ابادری به آن اشاره می‌کند و ازقضا مبتلابه این روزهای ما نیز هست، شعار «چپ هرگز نفهمید» است که این اواخر هم در فضای مجازی خیلی مطرح شده. ابادری می‌گوید: «این شعار هم یک هویتی برای چپ قائل است و می‌گوید که نفهمید. در حالی‌که افراد اندکی که با چپ آشنا هستند می‌دانند که برای خواندن همان فصل اول «کاپیتال» مارکس، باید خیلی فهم داشت تا از پس همان فصل برآمد. اما این جمله گفته شده، بر آن تأکید می‌شود و مبدل به شعار می‌شود». ابادری به سه اصل بنیادی اشاره می‌کند که نِیمن در کتابش بر آنها تأکید دارد: «جهانشمول بودن، تمایز میان عدالت و قدرت و باور به امکان پیشرفت. در مورد جهانشمول‌گرایی، باید به جمله

مشهوری از مارکس اشاره کرد که می‌گفت «شهروند جهان» است. الان از هر کسی بپرسید می‌گوید من ترکم، لرم، فارسم و... یعنی کمتر کسی می‌گوید من شهروند جهان هستم. افراد بیشتر ترجیح می‌دهند هویت محلی خودشان را بگویند. نمی‌خواهم بگویم این کار غلط است یا زیر فشار صورت گرفته. هر کسی بالاخره هویت خودش را دارد، من هم دارم، چه بخوام و چه نخواهم. منتها اینکه بگویم «من شهروند جهان هستم» یک افقی می‌خواهد که این افق الان وجود دارد. یعنی ووک آمده و این افق را محدود کرده است. نِیمن در بحث جهانشمول‌گرایی، از ایمانولن کانت نام می‌برد و محق هم هست. کانت در احکام اخلاقی‌اش می‌گوید جوری رفتار کن که بتوانی آن را به یک اصل عام بدل کنی. نه به این علت‌که بورژوازی یا کردی یا ترکی یا ویتنامی هستی، بلکه به این علت که انسان هستی. اگر توانستی قاعده عملت را به یک قاعده عام بدل کنی، اخلاقی عمل کرده‌ای، در غیر این صورت اخلاقی نیست. نِیمن به ایده جهانشمول‌بودن کانت باور دارد. درباره عدالت و قدرت هم همین‌طور است. نِیمن می‌گوید من نمی‌توانم بگویم این عدالتی است که من دارم، یا دین من دارد و عدالت دین شما چیز دیگری است. یا نمی‌توانم بگویم عدالت مسیحی با عدالت اسلامی فرق می‌کند. از دید نِیمن، عدالت مفهوم عامی دارد که با قدرت در رابطه است. در نتیجه اینکه کسی بگوید تعریف عدالت از نظر من این است، درست نیست. اصل دیگر، امکان پیشرفت است که یکی از مسئله‌دارترین بحث‌های نِیمن است که بیشتر آن را در معنای بهبود اخلاقی استفاده می‌کند؛ یعنی ما می‌توانیم بر مشکلات غلبه کنیم و اتفاقا به دو اصل پیشین وفادار باشیم و بفهمیم اعمالی که در گذشته یا در دنیای دیگری، طبیعی فرض می‌شد، چنین نبوده‌اند. مثلاً از شکنجه صحبت می‌کند و می‌گوید در زمانه دیدرو و ولتر –که از آنها به‌عنوان چپ یاد می‌کند– به هر حال می‌پذیرفتند که یک آدم شکوکه به اعدام، نه‌فقط اعدام شود، بلکه تا پیش از اعدام، آذیت و شکنجه هم بشود. شبیه همین را فوکو در «مراقبت و تنبیه» نشان می‌دهد. نِیمن می‌گوید الان وضعیت بهبود پیدا کرده است. نِیمن معتقد است دیدرو و ولتر انسان‌های درخشانی بودند و در راه روشنگری بسیار کوشیدند، اما این نوع اخلاقیات و برخورد در آن زمان امری «طبیعی» محسوب می‌شد. بنابراین نِیمن این بهبود را امکان پیشرفت می‌خواند.

ابادری به فمینیسم هم اشاره می‌کند؛ اینکه دیدرو و ولتر در عصر روشنگری، چندان به مسئله زنان اهمیت نمی‌دادند و در واقع اولین بار با جنبش سوسیالیستی در قرن نوزدهم به حقوق زنان توجه و گفته شد که زنان هم‌پای مردان هستند. ابادری درباره انتقاد سوزان نِیمن از دو چهره شاخص کارل اشمیت، میشل فوکو و نِیز نقد روان‌شناسی تکاملی نِیز می‌گوید: «کارل اشمیت فیلسوف فاشیستی بود که بسیاری از چپ‌ها هم بعداً به آن اقبال پیدا کردند. اشمیت واضع این عبارت مشهور در عالم سیاست است که سیاست تشخیص دوست و دشمن است. الان هم این مسئله را بسیار تکرار می‌کنند. آمریکا دشمن [وجودی] ما است، یا ما باید با بشیم یا آمریکا. این لفظ کارل اشمیت است که اینجا تکرار شده. در برابر کارل اشمیت که به دوست و دشمن معتقد بود، هابرماس معتقد بود که بر مبنای گفت‌وگوی ارتباطی یا کنش ارتباطی می‌توانیم مسائل را حل کنیم. برخلاف پست‌مدرن‌ها که می‌گفتند این یک رتوریک یا فن بلاغی است، هابرماس می‌گفت در حرف‌های من ادعای حقیقت هست و من باید این ادعای به حقیقت را به دیگری در میان بگذارم و با او بحث کنم. در نتیجه سیاست را فن جدل و بحث می‌دانست، از نوعی که ارسطو هم به آن معتقد بود. بنابراین هابرماس با مطرح‌شدن مجدد کارل اشمیت مخالف بود. نِیمن هم درباره اشمیت نظر هابرماس را دارد. وقتی شما راجع به عدالت و قدرت صحبت می‌کنید، کارل اشمیت می‌گوید حق با قدرت است. حتی با کسی است که وضعیت فوق‌العاده را تعیین می‌کند. در نتیجه عدالت را هم در همان چارچوب معنا می‌کند. اشمیت معتقد بود که جنبش نازیسم عادلانه است، زیرا حق مردم آلمان را ادا می‌کند. چهره دیگری که نِیمن از او سخن می‌گوید، میشل فوکو است. به فوکو هم در جامعه‌شناسی و هم در فلسفه بسیار توجه می‌شود. اما ماجرای فوکو از یک جهت دشوار است، زیرا کتاب‌های درخشانی نوشته و بحث‌های درخشانی دارد. فوکو در هر جایی که قدرت حضور داشته، بحث کرده است. از نظر او قدرت در همه‌جا حضور دارد. فوکو هم حاضر است و به‌سختی مو را از ماست بیرون می‌کشد و نشان می‌دهد که قدرت چگونه اعمال می‌شود و هنجار و ناهنجار می‌سازد. یکی از دلایلی که کار فوکو گرفت این بود که به دقت نشان می‌داد در یک دیسکورس، قدرت چطور دخالت می‌کند و بهنجار را از ناهنجار، خوب را از بد، صالح را از غیرصالح جدا می‌کند و اتفاقا سرکوب می‌کند. فوکو خودش معتقد بود

که طرفدار مظلومین و مطرودین است. مطرح‌شدن فوکو در برهه عجیب‌وغریبی از تاریخ رخ می‌دهد؛ دوره زوال دولت‌های سوسیالیستی به دلایل مختلف. فوکو ضددولت بود. از نظر او دولت آن داور اعظمی بود که تعیین می‌کرد چه کسی صالح است و چه کسی صالح نیست. یکی از دلایلی که مسئله فوکو در مملکت ما خیلی مهم است، همین است. بنابراین اگر بخواهیم دنیا و وضعیت خودمان را با فوکو بسنجیم، می‌بینیم که چقدر فوکو مؤثر است. اما آن‌طور که نِیمن می‌گوید، آنچه فوکو ندید، مسئله عدالت بود. هرجا صحبت عدالت کنید، فوکو حاضر و آماده نشده تا از درونش یک استثمار جدید یا یک هنجار جدید سرکوب پیدا کند. نِیمن می‌گوید فوکو به این ترتیب رابطه بین عدالت و قدرت را آشوب‌زده کرد و از بین برد. یکی از دلایلی که نمی‌توانیم در دنیای پست‌مدرن از عدالت صحبت کنیم، این است که به محض اینکه بگویم چه چیزی عادلانه است، فوکو یا فوکویی‌ها می‌گویند این مقدمه سرکوب تازه‌ای تحت عنوان عدالت است. نِیمن معتقد است که اغتشاش بین دو مفهوم قدرت و عدالت، ضربه بسیار زیادی هم به چپ و هم به بشریت زد. از زمان افلاطون همواره مسئله عدالت از مهم‌ترین مسائل فلسفی بود، اما فوکو این مسئله را حل‌وفصل و نابود کرد. سومین دشمن نِیمن، روان‌شناسی تکاملی است که متکی بر همان نظریه زن خودخواه دواکینز است؛ اینکه هر فردی ژنی دارد که تعیین می‌کند چه کسی هست و چه کسی نیست، و به این ترتیب امکان تغییر را در فرد از بین برد. از نظر نِیمن، جمع شدن فوکو و روان‌شناسی تکاملی، هم جهانشمولی را از بین برد، هم رابطه بین قدرت و عدالت را مخدوش کرد و هم امکان پیشرفت را از بین برد.»

ابادری معتقد است یکی از عناصر ووک این است که تاریخ را نادیده می‌گیرد و به نقد هابرماس درباره فوکو اشاره می‌کند: «هابرماس می‌گوید فوکو به‌عنوان یک باستان‌شناس یا تبارشناس می‌تواند لحظه‌ای از تاریخ را انتخاب کند و بگوید چه مظلومی در آن اتفاق افتاده. هابرماس مانند نِیمن به نوعی بلوغ معتقد است؛ اینکه ما تاریخ بشر داریم، تاریخی که از جایی شروع شده و به جایی ختم شده. در خود روشنگری هم می‌توان نشان داد که جاهایی عدالت و آزادی و جهانشمولی رعایت نشده. این حرف هابرماس بسیار مهم است. یکی از عناصر ووک این است که از تاریخ غفلت می‌کند. در واقع تمام این قاعده‌ی که از آن حرف می‌زنیم، در متن تاریخ اتفاق افتاده. این تاریخ، تاریخ تکاملی یا هگلی نیست که بگوییم حتماً به سمت آزادی حرکت می‌کند، اما در متن تاریخ می‌توانم بگویم آیا امکان پیشرفت هست یا نیست. حرف‌هایی هم که راجع به مصدق می‌زنند، از همین جنس است. می‌گویند «مصدق نفت را ملی کرد، در حالی که نکرد. تمام حرف این است که مصدق توانست نفت را ملی کند. این حرف‌ها چطور ساخته می‌شود؟ یک نشانه پاولوفی ساخته می‌شود و تاریخ‌زوده در دهان این و آن می‌افتد.» ابادری در اینجا بحث‌هایش را با دو مفهوم «دیفرنس» (تفاوت) و «آیدنتیتی» (اینهمانی) پیوند می‌دهد تا نشان دهد تأکید بر مفهوم «دیفرنس» از سوی پاسااختارگراها چه پیامدهایی دارد: «هگل یک مفهوم دیفرنس (تفاوت) و یک «identity» (این‌همانی) دارد که هر دو مهم است. در «دیالکتیک خدایگان و بنده» نشان می‌دهد که در هم‌نوایی این دو، دست آخر، فهم یا تحولی در آگاهی برده رخ می‌دهد. اگر فقط بر دیفرنس تأکید کنیم، یعنی جهانی هست که به‌طور مطلق بر دیفرنس استوار است. من با ترک فرق دارم، ترک با کرد فرق دارد، من با آمریکایی فرق دارم و... یکی از اتفاقات دهشت‌باری که در این مملکت رخ داده و همه در آن مقصرند –از نظریه‌پردازان جمهوری اسلامی گرفته تا نظریه‌پردازان مطالعات پسااستعماری و ایران‌پرستان و ایران‌شهری‌ها– این است که ایران استثناست. یعنی ایران جزئی از تاریخ جهانی نیست. اگر منظور یک‌سری تفاوت‌هاست، بالاخره همه کشورها یک‌سری تفاوت‌هایی با بقیه دارند. اما بالاخره همه در متن تاریخ جهانی حرکت می‌کنند». ابادری معتقد است این استثناگرایی اغلب روی یک عنصر فرهنگی تأکید می‌کند و به‌جای تحلیل کلیت جوامع که ازقضا اقتصاد سیاسی یکی از مهم‌ترین عناصرش بود، به تحلیل فرهنگ تبدیل شد. و از مطرح‌شدن مسئله سقط جنین در آمریکا و فرانسه مثال می‌آورد. «وقتی نیکسون فکر کرد با این سیاست‌های اقتصادی که ما در پیش گرفته‌اند، رای کارگرهای سفید را از دست می‌دهند، مسئله زنان را مطرح کرد که همچنان یکی از مهم‌ترین مسائل آمریکاست. همچنین مسئله سقط جنین در فرانسه که آتی ارنو، نویسنده فرانسوی در کتاب مهم خود نشان می‌دهد در فرانسه یک زن برای سقط جنین چه زجرهایی می‌کشد.»

نمونه دیگری که ابادری مطرح می‌کند، مسئله سیاهان است: «نازادپرستی در آمریکا از سالیانی است که هرگز حل نشده است. چیزی که پدید آمده، یک‌سری سلبریتی سیاه است که آنها

را به‌عنوان آزادی سیاهان علم کرده‌اند. در همین سال ۲۰۲۰ مسئله قتل جورج فلوید و جنبش «جان سیاهان هم ارزش دارد» پدید آمد که هنوز هم حل نشده است. اقتصاددان‌هایشان هم معتقدند که این مسئله باید حل‌نشده باقی بماند.» از نظر ابادری، بزرگ‌شدن این نوع مسائل مترادف است با طفره‌رفتن از یکی از مهم‌ترین عوامل یعنی اقتصاد سیاسی؛ در حالی که به باور او «اقتصاد سیاسی یعنی ایدئولوژی، ادبیات و کلیت ابعاد زندگی آدم‌ها. وقتی شما آن را حذف می‌کنید، تحلیل اینها را حذف می‌کنید. اتفاقی که در آمریکا افتاد، شروع این ماجرا بود. فوکو هم همین کار را در فرانسه کرد. زامورا در مجموعه عظیمی که راجع زیست‌سیاست فوکو و نئولیبرالیسم منتشر کرده، نشان می‌دهد که چطور فوکو از طریق برنارد آتری لـوی و دیگران، ماجرای گولاگ را علم کردند و اتحاد بین چپ از هم گسیخت. هدفش هم کاملاً روشن بود، سیاست دولتی باید از بین برود. فوکو در دولت اخلاق دارد. «یکی از دلایلی که فوکو این‌همه به می‌خواست این ماجرای عدالت‌بازی و دولت‌بازی از بین برود، اما چرا فوکو به سمت نئولیبرالیسم رفت؟ ابادری در پاسخ به این پرسش از خود فوکو وام می‌گیرد که معتقد بود بازار اخلاق ندارد، اما دولت اخلاق دارد. «یکی از دلایلی که فوکو این‌همه به هایک و نئولیبرالیسم و اردولبرالیسم که جفت اینها بود چسبید، این بود که بازار اخلاق ندارد. از نظر فوکو چیزی که وجود دارد، قدرت است و زوری که قدرت اعمال می‌کند، فقط همین. یعنی با فوکو مسئله «طبقه» حذف شد و واژه «عاملیت» پدید آمد. عاملیت زمانی مطرح شد که واژه آگاهی (consciousness) از بین رفت. قبل از آن، همه از آگاهی یا ناآگاهی سخن می‌گفتند، الان از عامل حرف می‌زنند! با این اوصاف، چرا راست در ایجاد ووک و در فضای مجازی موفق بوده است؟

یوسف ابادری به کتاب «اقتصاد خشم» از اریک لونرگان و مارک بلیث ارجاع می‌دهد که مؤلفانش معتقدند طبقه متوسط در همه‌جهان رو به زوال است؛ منتها طبق استثناکرایی، هر کسی فکر می‌کند فقط خودش رو به زوال است. این کتاب نشان می‌دهد سیاست ریاضتی در هیچ‌جا جز ضربه‌زدن به طبقات فرودست نتوانسته کاری از پیش ببرد و از این‌رو معتقدند این وضعیت باعث شده مردم خشمگین شده، به خیابان بیایند، اما هیچ دردی را درمان نکردند. در نتیجه در فضای مجازی این خشم، به‌صورت دشنام و رفتارها و گفتارهای خشن خود را نشان می‌دهد. ابادری از «مطلوبیت نهایی» (marginal utility) نیز سخن می‌گوید؛ اینکه اساس مطلوبیت نهایی بر کمیابی است. منابع کمیاب است و آدم‌ها بر مبنای میل (desire) که انتهایی ندارد، اقتصاد را پیش می‌برند. «من هزار میل بی‌پایان دارم که سیستم‌های اجتماعی و اقتصادی به آنها دامن می‌زنند و منابع همیشه کم است. این اقتصادی که برخی معتقدند علمی است، فقط استوار است و این میل بی‌انتهاست و کمیابی ناگزیر است. اما ماجرا این نیست که در بیرون چیزی کمیاب است، بلکه میل‌های ما پایانی ندارد. اینکه می‌گویند ما فردگرا هستیم و به فرد اهمیت می‌دهیم، منظور همین است. یعنی من به میل تو اهمیت می‌دهم، اما در عین حال می‌گویم این میل برآورده‌شدنی نیست. کِیز بین نیازهای اساسی و امیال تفاوت می‌گذارد و معتقد است وظیفه اقتصاد در وهله اول برآوردن نیازهای اساسی یعنی مسکن، شغل، درمان و آموزش است. اما وقتی میل نامحدود است، باید چه کنم؟ باید رقابت کنم. می‌گویند اقتصاد ایرانی رقابتی نیست و رانتی است، در حالی که خودشان می‌دانند چه کسی رانت می‌گیرد. فلسفه اینکه اقتصاد رقابتی نیست، یعنی اینکه من باید دنبال میل خودم باشم و با میل دیگری رقابت کنم. فقط رقابت می‌تواند اقتصاد را پیشش براند!». ابادری همچنین به برداشت نِیمن از «دیالکتیک روشنگری» هورکهایمر و آدورنو اشاره می‌کند و معتقد است نِیمن درک درستی از آن ندارد: «از نظر من نِیمن در برخوردش با آدورنو و هورکهایمر اشتباه می‌کند. من می‌پذیرم که بهبود اخلاقی رخ داده است، اما حرف آدورنو و هورکهایمر این است که روشنگری همه‌چیز را به فکت رابطه رضای و امر تکنولوژیک مبدل می‌کند و این جای کلیت جامعه را می‌گیرد. بنابراین اشاره آنها به همین کارهایی است که «مطلوبیت نهایی»‌ها می‌کنند. سنجش فکت‌ها، مقوله‌بندی و این ادعا که تکنولوژی حلال مشکلات است. ایراد آدورنو و هورکهایمر به روشنگری این است.»

از نظر ابادری، حرف باورمندان به «مطلوبیت نهایی» این است که من زمانی به توسعه می‌رسم که «اثرات جانبی» (Externality) را حذف کنم. «این حرف عجم‌واغلو و داگلاس نورث است که همه چیز را خصوصی کنیم. یعنی ایده توسعه یا پیشرفت ایشان این است که برای اینکه جلوی اثرات جانبی را بگیریم، باید تمام عناصر طبیعت را خصوصی کنیم.»

این ایده از دید ابادری، زمانی تبدیل به ووک شد که یکی از سرمایه‌داران سیلیکون‌ولی آن را نظریه‌پردازی کرد و به کار گرفت. او که تتولوژی و متاله است و الهیاتش را از رنه ژیرار

فیلسوف فرانسوی کاتولیک گرفته، به آرزوی تقلیدی باور داشت. اینکه بشر چیزهایی را آرزو می‌کند که دیگران آرزو می‌کنند، یعنی آرزوها تقلیدی است. و این از نظر ابادری، کاملاً با مکتب «مطلوبیت نهایی» سازگار است. ابادری می‌گوید «جامعه‌ای را تصور کنید که همه آرزوهای دیگران را آرزو کنند. اینجاست که چپ به نفهم بدل می‌شود. جامعه برای اینکه از این آشوب نجات پیدا کند، دنبال این می‌گردد که یک نفر را قربانی کند و بر مبنای قربانی‌کردن او به یک وحدتی برسد. مهم‌ترین بلاگردانی که در جامعه غربی وجود داشته، مسیح است. یعنی بر مبنای قربانی‌کردن مسیح است که جامعه مسیحیت به اینجا رسیده است». به این ترتیب، عصر جدید را عصر آشوب دانستند، عصری که یک اتوریته‌ای باید بایلد تا جلوی این آشوب را بگیرد و اینجاست که به گفته ابادری پای الهیات و دجال به میان می‌آید. در این تلقی، هوش مصنوعی ابزاری در دست حاکم است تا بتواند جلوی دجال را بگیرد و ستایش تکنولوژی به‌عنوان مطلوبیت نهایی از اینجا نشئت می‌گیرد.

ابادری می‌گوید «استیو بنن به‌راحتی می‌گوید دجال مسلمان‌ها هستند و حتی دجال ایرانی‌ها هستند! البته ایران باستانی‌ها فکر کنند که آنها مستثنا هستند». ابادری در پایان سخنرانی‌اش، بحث ووک را به مبحث بسیار حیاتی این روزها ربط می‌دهد و می‌گوید: «این ماجرا که ترامپ یک احمقی است که حرفش را نمی‌فهمد، شوخی است. نه اینکه نیست، اما مسئله این نیست. مسئله سرمایه‌داری به خنس خورده‌ای است که معتقد است تکنولوژی تا آن اندازه می‌تواند پیش برود که مواد اولیه را هم تولید کند. حتی گفته‌اند دجال طرفداران محیط زیست هستند و آنها را هم بی‌نصیب نگذاشتند. منتها بزرگ‌ترین دجال فعلی جهان، چین است. به ایران آمده بودند که تکلیف آن را دوروزه مشخص کنند و بعد به دجال اصلی برسند. بنابراین ماجرا سر ترامپ نیست؛ ماجرا بر سر هیئت حاکمه‌ای است که یک تتولوژی و الهیات را به‌های‌تک وصل کرده. چرا در ایران راجع به ایلان ماسک جوری حرف می‌زنند که گویی منجی عالم بشریت است. حرف ایلان ماسک این است که اگر زمین نابود شد، شما را به مریخ می‌برم! اینجاست که فردرک جیمسون گفته بود اینها به نابودی کره زمین معتقدند، اما به نابودی سرمایه‌داری رضایت نمی‌دهند. یا جامسکی گفته بود این اکیپ جانتکارترین گنگسترهای تاریخ هستند. منظورم این است که ما به‌هیچ‌وجه با یک مسئله ساده مواجه نیستیم. زمانی که ترامپ در دوره اول از برجام بیرون رفت، من در دانشگاه تهران یک سخنرانی داشتم و آنجا گفتم از زعمای قوم خواهش می‌کنم که بروید، با این آدم صحبت کنید و این آدمی را حل کنید. این آدم فاشیست است و باید مسئله را با او حل کرد. اگر آن موقع رفته بودند، چون او در لجاجت با اوپاما این کار را کرده بود، ممکن بود بتوانند به نتیجه برسائند. الان هم حرفم به زندگی نـُود میلیون می‌کند دیوانه است، به باد فنا ندهید. الان مسئله این آدم نیست، یک هیئت حاکمه بحران‌زده‌ای آن پشت است که به تئولوژی و تکنولوژی اتکا دارد و مذهب عجیب‌وغریبی ساخته است. فکر نکنید آمریکا جایی سکولار است و ما با یک دیوانه‌خانم‌باز سکولار مواجه هستیم که اگر به او حمله کنیم، می‌ترسد و کنار می‌کشد. ما با یک سرمایه‌داری بحران‌زده مواجه هستیم که ایدئولوژی ساخته و اگر این برود، یکی دیگر می‌آید. حتی می‌گویند اینها بنا ندارند دولت را تحویل دموکرات‌ها بدهند. بنابراین سخن من به هیئت حاکمه این است که اگر می‌توانید استخوانی برای این پرت کنید، پرت کنید و سرنوشت نود میلیون را به جنگ با او گره نزنید. ماجرا نوعی اقتصاد، فلسفه و الهیات است؛ چراکه ماجرا یک طبقه حاکمه است که در جهان هم متحدینی دارد.»

پرویز صداقت: امروز متأسفانه شاهد تکرار همان ویژگی‌های عصر فاجعه هستیم و به همین دلیل من این دوره را دومین عصر فاجعه می‌خوانم. ما در ایران در یکی از کانون‌های اصلی فاجعه جدیدی قرار گرفته‌ایم که در دنیا در حال وقوع است، لشکرکشی‌های امپریالیستی و جنگ‌ها را می‌بینیم، نسل‌کشی غزه را دیدیم. در این شرایط شاهد یک هجوم مستمر و پیوسته اندیشه‌ها راست در ایران از دو دهه پیش تا امروز هستیم. در برابر این هجوم راست، چپ نیازمند آن است که گفتمان خودش را داشته باشد؛ گفتمانی مبتنی بر اصولی که نِیمن در کتابش بر آن تأکید می‌کند، یعنی آزادی، برابری و همبستگی بین گروه‌های مختلف اجتماعی